

خداوندگار محسن

نامه‌های تازه‌یاب قائم مقام‌فراهانی

به اهتمام:

محمد طلوعی

محمد رضا بهزادی

محمد میرزاخانی

خداوندگار لحن

نامه‌های تازه‌یاب قائم‌مقام فراهانی
در کتابخانه‌ی سلطنتی کاخ گلستان

به اهتمام:
محمد طلوعی
محمد رضا بهزادی
محمد میرزاخانی



انتشارات پرند

- سرشناسه : قائم مقام، ابوالقاسم بن عیسی، ۱۱۹۳-۱۲۵۱ ق.
عنوان و نام پدیدآور : خداوندگار لجن : نامه‌های تازه‌یاب قائم مقام در کتابخانه‌ی سلطنتی کاخ گلستان /
پژوهشگران و مصححان محمدرضا بهزادی، محمد میرزاخانی، سید محمد طلوعی
مشخصات نشر : تهران : انتشارات پرند، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری : ۱۳۱ ص. : مصور (رنگی).
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۴۷۴-۳-۲
- وضعیت فهرست نویسی : فیبا
عنوان دیگر : نامه‌های تازه‌یاب قائم مقام در کتابخانه‌ی سلطنتی کاخ گلستان.
موضوع : قائم مقام، ابوالقاسم بن عیسی، ۱۱۹۳-۱۲۵۱ ق. --- نامه‌ها
موضوع : ایران -- تاریخ -- قاجاریان، ۱۱۹۳-۱۳۴۴ ق. --- اسناد و مدارک
موضوع : Sources -- Qajars -- History -- Iran، ۱۷۷۹-۱۹۲۵
- شناسه افزوده : میرزاخانی، محمد، ۱۳۵۷ - مصحح
شناسه افزوده : بهزادی، محمدرضا، ۱۳۶۵ - مصحح
رده بندی کنگره : ۱۳۹۵ ج ۲۷ ق/ ۱۳۵۶ DSR
رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۷۴۳۰۷۲
شماره کتابشناسی ملی : ۴۳۱۰۵۶۷



انتشارات پرند

خداوندگار لحن

نامه‌های تازه‌یاب قائم‌مقام فراهانی در کتابخانه‌ی سلطنتی کاخ گلستان

پژوهشگران: محمد طلوعی، محمدرضا بهزادی، محمد میرزاخانی

ویراستار: کبری مهدی‌خانی

مدیر هنری و ناظر چاپ: سید امین سقراطی

چاپ: نشاط

تابستان ۱۳۹۵. چاپ اول

قیمت:

جلد شومیز: ۱۳ هزار تومان

جلد سخت: ۱۷ هزار تومان

طرح جلد: سیدعباس حقایقی

اقتباس از نامه‌های قائم‌مقام فراهانی

کتاب خداوندگار لحن در تابستان ۱۳۹۵ شمسی، ۲۰۱۶ میلادی، با قلم میترا (۱۴)

در ۵۰۰ نسخه بر روی کاغذ ۶۰ گرمی جاب‌دار (بالک) سوئدی چاپ شده است.

www.parandepub.ir

info@parandepub.ir

حق چاپ محفوظ است.



تقديم به
قاسم هاشمی نژاد
که کشتی و چراغ بود



سر سخن

از وسایل صدارت یکی قلم بود. در نقاشی‌ها صدر را با طغرای لای شال کمر و دواتی در دست نشان می‌دادند. توان قلم معیار اصلی صدارت بود و ابزار دیگر شمشیر. بعضی از صدور ذوالریاستین بودند، هم شمشیر داشتند هم خط و ربط. ابزار صدارت قائم مقام اما نامه‌هایش بود و از طریق نامه‌هایش جوری القای قدرت می‌کرد که از شمشیر کسان بر نمی‌آمد. این قدرت چنان بود که دیگران را به خیال انداخت که قائم مقام در نوشته‌هایش سحر می‌کند و البته خود قائم مقام هم از این خیال تبری نمی‌جسته. این القای قدرت سیمیای او نیست بلکه احاطه‌ی او بر داستان‌های متواتر و احادیث صدر اسلام و رسایل مرسل و نکته‌سنجی و استفاده‌ی به‌جای او است که جادو می‌کند. این‌ها را مضاف کنید با عربی‌دانی مفصلی قائم مقام.

او رساله‌ی شکواییه‌اش را به تمامی عربی نوشته و به‌جا و بی‌جا در نوشته‌های عربی‌دانی‌اش را خرج می‌کرده. در واقع او از بیان عربی برای مرعوب کردن خواننده استفاده می‌کرده هر چند که جاهایی همین ابزار را وسیله‌ی مطایبه و لغز‌گویی می‌گرفته. در نامه‌ای به میرزا بزرگ نوری که از خانواده‌های مازندرانی مستوفیان

ایران بود، می‌نویسد «اللهم العن العصابة التي دخلت تبريز و نهبت البيت اللبريز من الجاقوه‌های التند و المقراض التيز».

این عربی مغلوپ آدم را بیشتر یاد خرده‌هایی که ایرج‌میرزا از مستعرب‌ها می‌گرفت می‌اندازد و به‌نظر می‌رسد در این عربیت خنک، تکه‌ها و زخم‌قلم‌های پنهانی به حریف خانوادگی است، چون در عربی‌دانی قائم‌مقام تردیدی نیست و آن‌جا که در اخوانیتش عربی‌دانی‌اش را انکار می‌کند بیشتر شبیه حریفی است که دارد بر توانایی‌اش تاکید می‌کند «هزار افسوس و صدهزار دریغ که مرا چونان که بایست درستی در انشاء نثر و انشاء نظم تازی نیست، که آن همه عبارت را روده‌درازی و اسب‌تازی کنم».

این القای قدرت البته بعدها باعث هلاک قائم‌مقام شد، نزدیکان شاه که قائم‌مقام مراجعه‌ی کاری به آن‌ها نمی‌کرد او را در مرتبه‌ی خود غره می‌دیدند، در گوش شاه می‌گفتند که وزیرش خودمختار حکومت می‌کند، سعایتی که بعدها وزرای دیگری مثل میرزا تقی‌خان امیرکبیر و میرزااحسین‌خان سپهسالار را هم به کشتن داد. محمدشاه دستور داد اولین چیزی که از قائم‌مقام در حصر می‌گیرند قلم و دواتش باشد، مبادا چیزی بنویسد که نظرش را بگرداند و در باغ نگارستان بعد از شش روز گشنگی دادن که شاید بی‌خون‌ریزی بمیرد به قتل رسید.

محمدتقی بهار در سبک‌شناسی راجع به تجدد در نثر فارسی می‌نویسد «راستست از عهد تیمور نثر مرسل ساده رواج گرفته بود و در عهد صفویه و قاجاریه کتبی به آن سبک دیده شد لیکن پایه‌ی نثر فنی هنوز بر پایه‌ی وصف با اندکی تمایل به گلستان شیخ سعدی نهاده بود و معتمدالدوله نشاط که آخرین حافظ مکتب قدیم است به سبک مذکور چیز می‌نوشت اما در همان زمان شخصی پیدا شد و به قوه‌ی فصاحت و

بلاغت ثابت کرد که سبک تازه‌ای نیز می‌توان به وجود آورد و چون مقامی عالی داشت شیوه‌ی نثر او مطلوب و مورد تقدیر قرار گرفت و این مرد میرزا ابوالقاسم فراهانی پسر میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ است که بعد از پدرش به لقب قائم مقام از طرف فتح‌علی شاه ملقب گردید.»

بعدها تقریباً تمامی تاریخ‌نویسان ادبیات فارسی از روی دست بهار این جملات را با کم و زیاد نوشته‌اند، به نظر آن چه بهار راجع به قائم مقام فراهانی می‌گوید و گوشه‌هایی که از بداعت نثرش نشان مان می‌دهد صحیح‌ترین تعریفی است که تا به حال راجع به نثر قائم مقام ارائه شده اما شاید بشود چیزهایی هم به این تعریف اضافه کرد. مثلاً این که قائم مقام را می‌شود به توسع اولین نثرنویسی گرفت که سعی کرده زاویه دید در مکتوباتش داشته باشد یا این که چطور در پوست نامه تعلیق می‌گذاشته و معنا را به تعویق می‌انداخته تا حس فرجام‌خواهی خواننده را برانگیزاند، هر چند که نمی‌شود دانست نسبت به این شگردهایی که اساساً داستان نویسانه است آگاهی داشته یا نه.

البته وقتی راجع به این تعاریف حرف می‌زنیم باید بدانیم در زمان نوشته شدن این مکتوبات، این‌ها تعاریفی ناشناخته برای فارسی‌زبان‌ها بوده‌اند هر چند که غیاب تعریف به منزله‌ی غیاب این معانی در فرهنگ مکتوب نیست. یعنی شاید نمی‌دانستند چگونه خطابش کنند و جایی در معاییر نداشته اما رعایت می‌شده و قائم مقام یکی از کسانی است که می‌شود لمح‌های از این اسلوب‌های داستانی را که در نثر بی‌هقی منشی هم بوده و در عطار و نظامی هم سابقه داشته در نوشته‌هایش جست.

شاید نشود از نگاهی سبک‌شناسانه منشآت قائم مقام را طبقه‌بندی کرد و چاره‌ای نباشد جز آن که گفتاری همه‌گو را تکرار کرد، قائم مقام ثانی در ادامه‌ی شیوه‌ی پدرش سعی می‌کرده نوشتن را ساده کند هر چند که از تکرار قالب‌ها ابایی نداشته. در واقع او

را جزو سرنمون‌های ساده‌نویسی و حذفِ مبالغات می‌دانند جنبشی که صد سال بعد نتیجه داد اما این تنها قابلیتِ نوشته‌های قائم مقام نیست.

در مکتوبات قائم مقام اولین نشانه‌های اول شخص غیر منشیانه در ادبیات تراسلی به چشم می‌خورد. او جرات می‌کند خودش را از پوسته‌ی محرر بودن دریاورد، پیلای منشیانه‌اش را پاره کند و نامه‌های تخطایی بنویسد. وقتی این موضوع روشن‌تر می‌شود که بدانیم در بسیاری از نوشته‌ها قائم مقام تنها کاتب خیالات و اقوال کسی دیگر بوده و بایستی پیغام کسی را به کسی می‌رسانده.

کارِ محرر و کاتب این بود که مضامین مخدوم را می‌گرفت، با توجه به گیرنده در صناعات ادبی می‌پرورد و بسته به درجه‌ی گیرنده‌ی نامه اغراق و زبان‌آوری می‌کرد. کاتب همیشه باید خودش را بیرون خطاب می‌گذاشت و واسطه می‌کرد تا مضمون منتقل شود، اساسِ نوشته بر گسترش مضمون نبود و تنها باید اشاره‌ای به آن می‌رفت و باقی همه تکرارِ کلیشه‌های زبانی و بیانی بود.

قائم مقام در این تکرارِ ساخت‌های قالبیِ زبانیِ فارسی همه‌چیز تمام است. رساله‌ی شمایل خاقانی او نمونه‌ای کامل از تاخت و تازِ قلم او در وادی کلیشه‌ها است، پر از استعارات و تشبیه‌های تکراری و ناتن درست، اما گاهی چیزهایی نوشته که نشانه‌ی دانستگی او در تکرار این قالب‌ها است چرا که شکلِ غالبِ مقبولیت در ادب همین بوده و اگر کسی نمی‌توانسته این جور بنویسد نانویسنده قلمداد می‌شده. در نامه‌ای در تمسخر نوشتنِ دوستی شاید، نوشته «بلی، هر زبانی را بیانی است و هر انسان را لسانی و هر میدانی را پهلوانی. هر دیوانی را عنوانی و هر خوانی را نانی و هر خانی را بازرگانی و هر ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر سیستانی را پورِ دستانی و هر بوستانی را خزانی و هر عُشر خوانی را قرآنی. هر سخن دانی را دبستانی، هر نائب السلطنه‌ای را

یحیی خوانی، هر قرآنی را سوره‌ی الرحمنی. اگر کاشان است پاسنگان می‌خواهد و اگر اصفهان است لنجان و اگر جوشقان است دلیجان لازم دارد. آذربایجان بی‌صحرای مغان نیست و سمنان بی‌دامغان نمی‌شود، چنان که شاعر در وصف قاطر می‌گوید:

قاطر مهدی روان است ای خدا

پشت سمنان دامغان است ای خدا

این معضل و مسلسل گفتن از آن بابت است که بدانید: کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد.»

نامه‌های قائم‌مقام را می‌شود اولین تلاش‌ها برای تفکیکِ نظرگاهِ بین‌راوی و محرر دانست و از این نظر آن‌ها را داستانی دید.

قائم‌مقام از چند منظر نامه نوشته، از زبان فتحعلی‌شاه، عباس میرزا نایب‌السلطنه و محمدشاه. جایی از زبان دیگری خودش را طرفِ خطاب گرفته، شماتت کرده یا خوار شمرده.

بعد از ماجرای شکستِ دومِ ایران از روسیه در نامه‌ای از زبان فتحعلی‌شاه به عباس میرزا می‌نویسد «درد عاجز را خود برس، حرف عارض را خود بپرس. نوکر هر چه امین باشد از آقای نوکر امین‌تر نیست. چه لازم که رای خود را در رای نوکر و چاکر مستهلک سازی و خود بالمره عاقل و مستدرک باشی، خواه قائم‌مقام باشد و خواه میرزا محمدعلی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و جملگی خاطر و شاهی شدند.»

این تخاطب و ملامت خویشتن در نامه‌ای که کاتبش خودش است و هم در امالی شاه - گوشه‌هایی که به عباس میرزا زده - اوج صحنه‌پردازی داستانی قائم‌مقام است، طرفه این که حامل نامه خودش بوده و همراهش شش کروور قسطنطینول غرامتِ روسیه

را برای عباس میرزا می‌برده.

در بابِ اندیشه‌های سیاسی قائم‌مقام هم درست و اغراق شده زیاد گفته شده و شاهد مثال تحلیل‌گران هم چندین و چند نامه‌ای است که در منشآت قائم‌مقام موجود است و از خطی و ربطی سیاسی در ذهن و بیان قائم‌مقام پرده برمی‌دارد، می‌شود همان‌ها را تکرار کرد اما نباید فراموش کرد که قائم‌مقام دردانه‌ای در زمانه نبوده و در سنتِ خانوادگی منشی‌ها و مستوفیان ایرانی تربیت شده. خانواده‌هایی که شیوه‌های جمع‌آوری مالیات، تخصیص حق‌آبه به مالکین و مستاجر‌ها، داوری بین ارباب دعوا و خطوط سری دفترنویسی را به کودکان‌شان می‌آموختند و بچه‌هاشان را از همان نوپایی برای مدیریت میانی جامعه تربیت می‌کردند.

این خانواده‌ها که بیشترشان در نجدِ ایران ساکن بودند، فارغ از سلسله‌های حکومت‌گر عرب و ترک و مغول، مسئول اداره‌ی روزمره‌ی مملکت بودند و بیشتر از هر چیز به رواداری و تساهلی شهره بودند که اجازه می‌داد بین سلطانِ قاهر جورپیشه و مردم بیچاره توسط کنند و امور روزمره را پیش ببرند. انواع کتاب‌های نصیحت‌الملوک را در دوره‌های مختلف اعضای همین خانواده‌های به صدارت و وزارت رسیده نوشته بودند و در طول قرن‌ها سعی می‌کردند از دین و عرفان و اخلاق واسطی برای تعادل سلطان و مردم بسازند.

سلاطین و حکومت‌گران برای اداره‌ی ایرانِ بزرگ به این خانواده‌های مستوفی و منشی احتیاج داشتند، آن‌ها می‌رفتند و می‌آمدند اما این خانواده‌ها سر جای‌شان بودند و چنان فارغ از ذاتِ قدرت بودند که برای مثال محمد حسین وفا عموی پدرِ قائم‌مقام، وزیر جعفر خان و زکی خان زند و مدتی وزیر لطفعلی خان زند بود و پدرش میرزا عیسی

وزیر آقامحمدخان قاجار. همه‌ی آن‌چه اندیشه‌ی سیاسی قائم‌مقام فرض می‌شود، پسله‌ای طولانی و هزاران ساله دارد و در لحظه‌ای از تاریخ که جنگ‌های ایران و روس واقع شده، برجسته شده و بیشتر به چشم آمده، البته این استدلال رافع هوش و موقع‌شناسی و کیاست قائم‌مقام نیست و بیشتر تأکیدی است بر این که قائم‌مقام حاصل اندیشه‌ای است که به او ارث رسیده و خودش هم ناقلش بوده، کما این که بعد از او و در خان‌او امیرکبیر رشد کرد.

قائم‌مقام در نامه‌ای به پدرش نوشته: «شما عریضه‌ی منید بر وجه احسن، خوش‌خط‌تر، مربوط‌تر، مضبوط‌تر، بدان جهت است که گاهی جسارت نمی‌کنم.» و اگر این جمله‌ها را تنها دلبری‌های پسری از پدرش بدانیم، واضح است که در چه‌جور آدابی رشد کرده.



سبک قائم‌مقام در نامه‌هایش و نوشته‌هایش یک‌دست نیست. گاهی انگار در جریانِ تطورِ نثر فارسی نایستاده. از روی نامه‌های فارسی مشق نکرده. در امتدادِ سنتِ مستوفیانِ عراقِ عجمِ مغلق‌نویسی و مدیح‌سرایی نکرده. خودش، خودش را تعریف می‌کند، با صراحت و سرعتی بعید در نثر فارسی. با کلماتی ناهم‌خانواده که وقتی کنار هم می‌نشینند انگار از ازل سرشته‌ی یک خامه بوده‌اند و گاهی آن قدر کهنه‌پوش و تکراری می‌شود که قائم‌مقام را باید در جرگه‌ی همان کاتبانِ سنتِ فراهان و واشقان و آشتیان طبقه‌بندی کرد، انگار زیر بارِ آن همه تکرار واداده و به سیاقِ زمانه درآمده.

شاید اگر نثر فارسی در امتداد نوشته‌های قائم‌مقام رشد می‌کرد امروز رسایش نثر بیشتر بود و فاصله‌ی زبان معیار با زبان رسانه و مردم این همه نبود، نوشتن جملاتِ شرطی این قدر کژتابی نداشت و فرستادن فعل به آخر جمله این همه آزارمان نمی‌داد.

بعدی‌ها انگار فقط نوشته‌های قائم‌مقام را رونویسی کرده‌اند، هیچ کدام به دقت و وضوح کلماتِ او نرسیده‌اند، هیچ کدام نتوانسته‌اند جادوی او را در هم‌آمیزی امر و نهی و زنه‌ار در یک جمله جمع کنند.

با آن که قائم‌مقام پر نویس بوده نوشته‌ی چندانی از او باقی نمانده، میرزا آقاسی بیشتر نامه‌های او را بعد از کشته شدن سوزاند و جز نوشته‌هایی به رمز که می‌توانست اثباتِ خیانتِ قائم‌مقام قلمداد شود نگه نداشت. از نوشته‌های باقی‌مانده‌ی او آن چه تاکنون بیشتر مورد توجه بوده نامه‌هایی است که فرازی از تاریخ را مکشوف می‌کند. بخشی از اتفاقاتِ جنگِ ایران و روس و ایران و عثمانی و قتل گریبایدوف و به حکومت رسیدن محمدشاه. درواقع احکام حکومتی بیشتر مانده که آن‌ها هم خالی از ابداعات و سهل‌نویسی‌های قائم‌مقام نیست اما بخشی از نامه‌های عمدتاً خصوصی قائم‌مقام به گوهرملک خانم و پسرش و بعضی از دوستانش سال‌ها در گنجینه‌ی کاخ موزه‌ی گلستان بلاانتشار باقی بود.

مجموعه‌ی پیش رو از پنجاه و دو مرقع تازه‌یابِ مجموعه‌ی کتاب‌خانه‌ی سلطنتی کاخ گلستان رونویسی شده. این مجموعه بعد از حدود صد و پنجاه سال چاپ می‌شود. تا پیش از این، نسخه‌ای از منشآت قائم‌مقام بارها و بارها چاپ شده بود و تصور می‌شد نوشته‌های دیگری از او موجود نباشد.

با این که این ۵۲ مرقع در فهرست کتاب‌خانه‌ی سلطنتی شیخ اسمعیل شیخ‌المشایخ امیر معزی دزفولی و میرزا یوسف خان اعتصام‌الملک و میرزا موسی خان مرآت‌الممالک به شماره‌ی ۱۵۴۹ فهرست‌نویسی شده اما کسی به معرفی و انتشار آن اقدامی نکرده بود. توصیف کتاب‌شناسی این مجموعه به قرار زیر است:

مرقع قطع رحلی کوچک، مشتمل بر خطوط و تحریرات مرحوم قائم‌مقام به قلم

خداوندگار لحن؛ نامه‌های تازه‌یاب قائم مقام فراهانی

تحریر، حواشی الوان، مُجدول، کمنددار، جلد مقوای ساغری مشکی روغنی، ترنج و سر ترنج و حاشیه منگنه مطالائی. عدد اوراق ۲۶.

نسخه‌های فرد این مجموعه، گنجینه‌ی نثر فارسی را فربه‌تر می‌کند و دست‌افزار مناسبی برای نویسندگان و نوجویانِ نثرِ فارسی است.



نامه‌های قائم مقام فراهانی

قربان خودت، فدای خطت، حیران روی ماهت
داد دل آن است که از دوری آن جان شیرین دارم اما کاغذهاست که می‌رسد،
ناخوشی‌های عالم بر من خوش می‌شود. دل درد و اسهال در این سفر بسیار به من
زحمت داد، درد سینه هم علاوه شد. قلیان ترک کردم چند روز تب کردم خدا دولت
شاهنشاه را زیاد کند. نمی‌توانم بنویسم که شاهنشاه این بار چه قدر مرحمت به من
فرمود. والله عاجز م از شرح و وصف آن. هرگز هیچ آقا به هیچ نوکر این طور شفقت
نفرموده. مردم نظر تنگ چشم زدند، ناخوش شدم. شاهنشاه پرستاری‌ها فرمود،
مرحمت‌ها کرد خلعت‌های پی‌درپی، نوازش‌های دم‌به‌دم و رضامندی‌ها از خدمت و
زحمت من نه خودش تنها بلکه تاج‌الدوله و خادم‌الدوله و ضیاء‌السلطنه و فخرالدوله
جدا جدا و شاهزاده‌ها که بیرون بودند از حد و حساب بیرون توجه و التفات نمودند، به
گفتن راست نمی‌آید، الحمدلله از هر جهت خوش گذشت. هیچ سفر به این خوشی
نگذشته بود. به کوری چشم آن‌ها که انکار در این سفر می‌کردند می‌گفتند قائم‌مقام
خیط کرده است نایب‌السلطنه را می‌برد. خدا را شکر که نایب‌السلطنه بالفعل از من
بسیار بسیار رضامندی نموده‌اند. از این جهت که اصرار کردم به این سفر تشریف
بیاورند. والسلام.

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ
ای وای ز محرومی دیدار و دگر هیچ
شاهزاده جان، قربانت شوم

منم که امروز ماتم زده‌ی روزگارم، از بالای آسمان هفتم به طبقه‌ی هفتمین زمین
افتادم. بر هیچ کس مثل من ستم نشد چرا که آن وجود مسعود به هیچ کس مثل من
فیض و شرف نمی‌بخشید. خدا مرا بکشد اگر به این زندگی راضی باشم. سگ که
بی صاحب شد نبودنش به از بودن است. کاش من پیش از او به خاک می‌رفتم.

این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
بعضی فقرات که به حاجی علی اصغر نوشته بودی دیدم. خدا شما را عمر بدهد.
این سگ بچه‌ها چه عزم و عرضه دارند، اگر زنده ماندم و بهار ان شاء الله تعالی موافق
خواهش آمدم، رفع این همه حرف‌ها به فضل خدا می‌شود و اگر مُردم و نیامدم، عذر
ما بپذیر.

ای بسا آرزو که خاک شده.

خدا شاهزاده‌ی اعظم محمد میرزا روحی فداه را به سلامت بدارد.

بر حسب وصیت، آنی از خدمتش فارغ نیستم و خوش قلبی او نسبت به مادرها و خواهرها و برادرها بل همگی قوم و قبیله و نوکرها بسیار بسیار راضی و امیدواریم. دایم در تحت قبه‌ی امام علیه الصلوات و السلام دعا می‌کنم و جز در گاه این دودمان راه به جایی نمی‌برم. دنیای من تمام شده است، اگر وصیت نبود مجاور مزار می‌شدم. نوشته بودید فراهان می‌روم، هزار بار شکر خدا کردم که به نان جو قناعت خواهید کرد.

گر کلبه محقر است و تاریک

بر دیده‌ی روشنت نشانم

اولا امید من این است که اجل من نزدیک باشد چرا که هر قدر خوش به من بگذرد آن اقتداری که پیش از این در بر و بحر عالم داشتم ممکن نخواهد شد و هر قدر به عزت باشم با ایام سابق که موازنه کنی ذلت خواهد بود. مرگ به از ذلت است.

ثانیا هر گاه نمردم، ماندم، آرزوی خودم این است که در عتبات عالیات ان شاء الله تعالی بمانم و بعد از ۵۶ سال در فکر آخرت باشم. از این دنیا که آخرش این است بگذرم و از این کشمکش‌ها خلاص شوم. همشیره‌ی عالی‌جاه میرزا حسن را که نوشته بودید از شما سوا نمی‌شود. بسیار بسیار بسیار شکر کردم و آسوده خاطر شدم و امیدوارم هر جا باشید خدا با شما باشد و محافظت کند. اسحاق که حالا آن جا است، بی‌مرد نیستید، صادق هم طفلی چندان کار این جا ندارد. پی بردیم نمی‌خواهد او را به سرکشی خانه بفرستیم اگر راضی شود و خرجی راه بدهم برسد ان شاء الله می‌فرستیم.

از قحطی و بی‌چیزی خراسان خبر ندارید، دستی از دور بر آتش دارید. والسلام.

هو

همشیره جانم، خواهر مهربانم، فدایت شوم. کاغذ خط سرخ رسید بر سر و چشم خود مالیدم، چشمم را روشن کرد جانم را گلشن. در باب حاجی رحیم و حاجی محمدقلی دو کاغذ خواسته بودی، نوشتم فرستادم. از نور چشم گرامی بی‌بی و میوه‌های دل و روشنی‌های دیده‌ی من حسن و شادی هیچ ننوشته بودی و حال آن که شادی دل و جان و حاصل عمر و زندگانی من این سه نفراند و یکی دیگر که نمی‌دانم در قم است یا فراهان. غوره و آب غوره‌ی تدارک زمستان را ندانستم. کربلایی پول مادر اسحاق بنایی گذاشت یا آن طفل محبوب در غصه‌ی این گذران‌ها است. چه کنم خانه‌ی تزویج من برج عقرب است و صاحبش مریخ محترق و خانه‌ی اولاد و احفاد و خویشان نزدیک پدری و مادری برج میزان است و صاحبش زهره و خوشحال از این رهگذر زن‌های من همه ضرب و زهرند و طرح و قهر و خواهرم تویی و برادرم میرزا موسی خان که خدا به آن خوبی و محبوب بنده نزاده. دخترم و پسر هم بی‌بی و محمدند که می‌بینی. شاهزاده این جاست بسیار بی‌اوضاع آمده، اسباب تدارک خود را کلا لبقوان گذاشته قاطر‌ها را برای زغال کشی شماها داده. نمی‌دانم خیریت دارد یا نه. والسلام. سکینه سلطان نوشته بود زهرا چشم‌درد شدید دارد، نمی‌دانم شماها خبر دارید یا نه، باز مادر ابوالفتح کس و کار بی‌چاره و بی‌توانی دارد اما زهرا و مادرهاش هیچ کسند و هیچ کاره. جناب اقدس الهی حافظ حق است. والسلام.

فدایت شوم

بالا تر از همه‌ی مرحمت‌های شاهنشاه والا به من این بود که به بانگ بلند در ملاً عام اظهار شعف و مرحمت نسبت به شما فرمود و صریحاً تحسین و آفرین کرد بر شما که هیچ کس را قبول نفرموده‌اید مگر من فقیر را که هیچ نمی‌ارزم. فرمود اگر سایر دخترهای من بیش از خواهر نایب‌السلطنه به مال و دولت و پول و جواهر رسیده باشند ولیکن مثل فلانی خدمتکاری ندارند و هیچ کدام از طرف شوهر روسفیدتر و زبان‌درازتر از او نیستند چرا که به قدر شوهر او هیچ کس دیگر غم دولت شاه را نمی‌خورد و به کار دولت شاه نمی‌آید. فرمود آن چه قلم قائم‌مقام می‌کند. دهن شمشیرهای سردارها زیاد است چرا که از آن‌ها گریز و ضرر دیدیم و از این پاداری و انتفاع فهمیده‌ایم.

الغرض آن قدر اظهار مرحمت فرمود که من از خجالت آب شدم و از آن طرف به من فرمود که تو خودت را همسر همچشم سایر دامادهای من ندان، به قراری که نایب‌السلطنه بر سایر شاهزاده‌ها ترجیح دارد خواهرش هم با سایر دخترهای من تفاوت دارد. باز بسیار تعریف از شما فرمود که عاقلی و کاملی کرد پی جوان و جاهل نرفت. اسم و آوازه و تشخص و عرضه خواست، شوخی و صحبت و بازی و اختلاط نخواست. دور بود از دختر جوان که به مرد پیر تن در بدهد. الحق خیلی کار کرد و ما را معتقد ساخت. بسیار اعتقاد و اعتماد به هم رسانیدیم. شفقت ما به او نه آن است که پیش از این بود بل یک من بیشتر، بسیار می‌خواهم ببینمش.

قربانت شوم، عریضه‌ی شما را خودم به نظر مبارک شاه رساندم. جواب گرفتم، یک طاقه شال هم خلعت دادند با حامل این نوشته فرستادم. وعده فرمودند صورت مبارک خودشان را یک نشان الماس بسازند برای شما از تهران بفرستند که همیشه شما یل مبارک شاهنشاه در نظر شما باشد. فرمودند آقا داداش حالا دخلی به آقا داداش سابق ندارد، باری شما در فکر چیز خوب باشید برای پیشکش شاه و تعارف تاج و خادم و فخر و ضیاء هر چهار نفر خود را مخلص واقعی شما می‌دانند.